



۲۰۱۸/۰۲/۰۶



احسان الله مایار

## تکمله رویداد های تاریخی

( از خاطرات محمود طرزی )

قسمت دوم

قسمت اول اقتباس شده از خاطرات محمود طرزی از نظر خوانندگان گرامی گزارش یافت، اینک قسمت دوم که زیر عنوان ذیل رقم گردیده خدمت خوانندگان پیشکش می گردد:

باب ششم

بعضی خاطرات از شکست غازی ها، نخستین ماموریت، خاتمه حکومت انگلیزیه در کابل، انگلیز ها افغانستان را تخلیه کردند، امارت امیر عبدالرحمن خان، داخل شدن در صنف عسکر در خوانین سوار، حاضری سفر حرب قندهار، بعضی وقایع پیش از سفر، استطراد!؟

روزیکه غازی ها شکست خوردند، از المناکترین روزهای زندگانیم اگر به شمار رود جا دارد. صبح یک امید واری های قطعی درخشانی برای فتح شهرنو که در دل های عمومی نور افشان مسرت و خوشحالی شده بود، در وقت ظهر همان روز به ناگهان چنان یک شکستی پیش شود که در هیچ یک طرف یک غازی نام فرد آفریده دیده نشود، حقیقتاً جگر خراش یک واقعه ای شمرده می شود.

باز آن سرگردانی ها و در به دری های روز فرار از چوب فروشی به چنداول، علی الخصوص واقعه فرج بعد الشده خواسته شدن به دربار رابرت، و در عین نومیدی در عین مفلسی، با ثروت رجعت از چنان تأثرات فجیع، در عین زمان پُر مزه ایست که فراموش ناشدنی است. یکی از واقعات المناک روز شکست غازی ها که هیچ گاه از صحیفه خاطر محمو نمی شود و آن فاجعه پارچه پارچه شدن شوهر عمه ام سردار قادر خان پسر سلطان محمد خان طلایی با شمشیر ها و کریچ ها و نیزه های رساله انگلیز می باشد.

سردار قادر خان در یکه توت نام قریه از قرای کابل، به همراه عایله اش که عمه ام یعنی خواهر پدرم می باشد و سه فرزندانش که یکی نادر خان، دیگرش شیر احمد خان و سومینش فضل احمد خان نام داشتند و دختران و دیگر تعلقاتش در خانه و قلاع بر زمینداری که ملک شان بود بیطرفانه مانند دیگر زمینداران زیست می نمودند. هیچ فراموشم نمی شود ایام آن زمان هائی که بعضی اوقات علی الخصوص اوقات موسم خربوزه ده سوز، که به یکه توت نزدیک بود، حضرت پدر به همراه رفقا و عیال ها به خانه عمه که ما اورا "بی بی عمه" می گفتیم می آمدیم و هفته ها در آنجا و ده سوز می بودیم.

در روز نحوست اندوز شکست، که از همین سمت به وقوع آمده بود، سردار مشار الیه به همراه عیال و اطفال و دو سه نفر دهقان های خود شان، برای اینکه خود را از قتل عام آوازه افتاده گی و ر هاند، همینکه شکست آمد اینها هم روانه شدند که خود را به شهر یا کدام جای دیگر برسانند زیرا خانه شان در دم راه انگلیز ها افتاده بود. هنوز نیم ساعت راه نپیموده بودند که رساله سیک و گوره انگلیز که از آن طرف در تعقیب غازی های شکست خورده از دروازه بیماروی شهرنو بر آمده بودند در یک دشت صاف بر آن قافله فلاکت زده در رسیده همه مردان را از دهقانان و خدمتگاران و خود سردار بیچاره را با شمشیر ها و کریچ ها آتش یعنی پارچه پارچه کردند. حتی بیچاره عمه ام شوهر خود را در زیر چادریش پنهان کرده بود، باز هم رساله های بی رحم پی برده از زیر چادریش کشیده در پیش روی زن و بچه و دخترانش تکه تکه اش کردند که این فلاکت پر دهشت نیز از خاطرات نا فراموش شدنی همان روز شکست بلا اندوز به خاطر مانده است.

آوازه های گرما گرم قریب شدن امیر عبدالرحمن خان به چاریکار در رسیدن است. حتی یک نامه امیری شان از بدخشان هم برای حضرت پدر آمده بود که در آن نامه پدر را تسلی و خاطر جمعی می داد. مثلاً نوشته بودند که: "من به روش جد امجد مرحومم، با خویشان و اقارب خود رفتار خواهم کرد و شما که سالهای سال به سبب دوستی پدرم و خودم زحمت ها کشیده اید، در جبریۀ مافات و مکافات آن کوشش خواهم ورزید و غیره" پسان ها این هم معلوم گردید که آن خواسته شدن پدر از طرف جنرال رابرت و دادن تنخواه باقی مانده نیز بنابر سیاهه نام نویس دوستان و محبان امیر مشار الیه بود که به خواهش انگلیز ها از طرف حضرت امیر به آنها داده شده و نام حضرت پدر هم در آن لسته مسطور بوده است.

مامورین انگلیز تا به وقتی که امیر به چاریکار می رسید اکثر مذاکرات و مفاهمات و شرایط صلحیه را با او تسویه نموده بودند. مردم هم خوش بودند که پادشاه افغانستان از خود افغانستان و وارثان حقیقی تاج و تخت افغانستان پیدا شد. امیر هم به هر طرف به خانه رؤسای اقوام و قبایل در باب اعلان امارت خود وعده های تخلیص دادن افغانستان را از چنگ فرنگی، به طریق صلح که مبنی بر خیر افغانستان باشد و احسان ها و غیره نامه ها فرستاده می رفت.

حضرت پدر مکتوبی به حضرت امیر نوشته و مرا برای سفر حاضر ساخته با سه نفر برادرانی که عطاء الله خان، عنایت الله خان، و حیات الله خان نام داشتند، و از قوم وزیرخیل سدوزایی بودند، و از سال ها اخلاصی به حضرت پدر داشتند و رفتنی چاریکار بودند، اعزام نمودند. این نخستین سفر منست که به ماموریت تقدیم نمودن نامه حضرت پدر را به حضور حضرت امیر معظم از کابل به چاریکار می روم. دو شب در راه منزل کردیم در روز سوم که شام آن به چاریکار می رسیم بدبختانه در راه از اسپ افتاده بجلک پایم از جایش بی جا شده یک ناله ام را به زمین و یک ناله ام را به فلک بر می کشید.

به بسیار زحمت و مشقت به وقت شام به اردوگاه امیری رسیدیم. برادران سدوزایی مرا به نظارت یک لاله شان بر بار و بنه گذاشته خود شان بعد الاجازه به حضور امیر قبول فرموده شدند. این را هم بگویم که این سه برادر در حضور امیر معروف و معتبر آدمانی شمرده می شدند. چونکه عنایت الله خان نام برادرش با دیگر برادر بزرگ شان محمد افضل خان از همان آدم های هستند که در خصوص میانجی گری و نامه بری و آوری انگلیز ها و امیر عبدالرحمن خان که هنوز در ترکستان بود، رفت و آمد و به طرفین ابراز خدمت کرده اند. نامه حضرت پدر را نیز با خود گرفته تقدیم حضور امیری نمودند و از کیفیت افتادند از اسپ و بر آمدن بجلک پایم بیان

نمودند. امیر همان دم به احضار من امر فرمودند. اگر چه برادران سدوزایی عرض کردند که محمود به درد سخت گرفتار است، همین که قدری تداوی کرده قابل شرفیابی حضور بشود حاضر خواهد شد، لیکن حضرت امیر گفت: "همین جا به حضور خود من تداوی بشود."

یک دو پیش خدمت آمده مرا به آغوش گرفته به حضورش بردند.

سلام لرزان لرزان پُر درد را به جا آوردم. فرمودند:

واخ واخ بیچاره. فرزند بسیار نازدانه طرزی کاکایم توستی؟

این را گفته جراح خود شان را که یک ترک از بکستانی و از افراد فراری های معیت شان بود، طلب فرمودند. همان دم حاضر شد و بر معاینه و مداوات پای من امر داد. اما پای من به درجه درد می کند که دکه دادن دست بر آن با بر آمدن جانم یک سانسست.

مرد جراح به من نزدیک شده و کلمات تشجیع کارانه صرف نموده و گوشه قالینی را که در خرگاه فرش بود به یک سو زده و در زمین با نوک کاردی که در کمر داشت یک گودالی کوچکی حفر نمود و مرا به زمین خوابانیده و به ناله و فغان من پروا نکرده بجلک بر آمده پام را که سراسر از جایگاهش بر آمده و در پوست آویزان شده مانده بود گرفته در چقوری که کنده بود وضع نمود و از طرف بجلک جور به پای خود یک پچق محکم کرده و بجلک بر آمده پس به جایش در آمد و بنداشهای خوب محکم پیچانید. درد همان دم آرام شد.

حضرت امیر دیگر مهربانی هم فرمودند، یک اسپ ابرش خوش رفتار هم با زین و لجام و لوازماتش بخشش و یک خیمه مخصوص با فراش و خدمت گار برایم تعیین فرمودند. این است نخستین ماموریت ایام صباوتم که برای خدمت حضرت پدر سفر کرده ام.

الحاصل به این صورت تقریباً به پنج شش روز به معیت اردوی حضرت امیری تا به "زمه" نام موقع رسیدیم که زمه از کابل تخمیناً دو ساعت فاصله دارد.

در این موقع بر سر یک تپه گک سبز خیمه بسیار بزرگ یک دیرکه بر پا و بعضی خیمه های دیگر نیز جلوه نما بود. این مگر خیمه ایست که از یک طرف صاحبان انگلیزی و از طرف دیگر حضرت امیر با شوکت و شان افغانستان امیر عبدالرحمن خان و بعضی افراد معیت شان آمده در این خیمه گاه معاهده نامه دوستی را امضاء می کنند و بعد از امضاء انگلیز ها در طرف ۴۸ همه عساکر خود را از کابل کشیده افغانستان را به حضرت امیر عبدالرحمن خان تسلیم می نمایند.

امیر مشار الیه از ترکستان تا به موقع زمه که می رسید هیچ یک دم از اجراءات فعالانه و کارروائیهای عاقلانه فارغ نشده بود. یک مقدار عسکر نظامی از طوچی و پیاده و رساله از ترکستان و بدخشان و قدغن از انقاض عساکر امیر شیر علی خانی جمع نموده در زیر فرمانده غلام حیدر خان طوخی که از جمله فرار یهای پار دریای او بوده و در پیشتر ها هم از افسران نظامی بود به رکابش حرکت می نمود تا به آنجا در هر جا اصلاحات لازمه به کار برده، حاکم ها و والی ها از طرف داران خود نصب نموده آمده است. همه جا خان ها و میر ها و صاحب زاده های کوهستان و کوهدامن اظهار اطاعت نموده با همه افراد رعایای آن سرزمین ها مسلحاً با بیرق ها و دهل و سورنا های شان در زمه و باغ ها و قلاع ها و قریه ها و دهات آن پرگنه ها تقریباً با یک ونیم لک نفر موجود بود. از دیگر اطراف و اکناف هم بیعت نامه رسیده می رفت. تماشای این جمع غیر خلق ها، با بیرق های همه رنگ هایی که در دنیا موجود است، و نغمه های بسیار دلنواز سورنا ها و "دان دان دوم" دهل ها علی

الخصوص جمعیت های حلقه بسته که چند نفر شاعر های دف زن در بین شان نشسته و قصیده ها و نشیده های که برای جنگ های جدید و عتیق غازی ها با فرنگی ها و شکست های فاحش انگریز ها و دلاوری و فداکاری سرکردگان اقوام چون محمد جان خان، میر بچه خان و غیره و غیره بسته بودند با صدا های بلند و نغمه های ملی دلپسند می سرودند و در هر حلقه به صدها انسان ها جمع می بودند که حقیقتاً شایان تماشا و در عین زمان تحریک کننده حسیات وطنی ها می گردید.

الحاصل مامورین صلاحیت دار ایمپراطوری هندوستان انگلستان، از کابل در خیمه گاه که در سر تپه بود به حضور امیر آمده بعد از مذاکره و امضای معاهده عودت نمودند.

از فقرات و مواد این عهد نامه و چگونگی مذاکرات و اصول تشریفات ملاقات شان معلوماتی ندارم چرا که من در خیمه خودم و با اسپ ابرش خودم مشغول بودم و کوشش می ورزیدم که از دیگر سپاهیان، زین کردن و تنگ کش کردن و لجام انداختن اسپ را بیاموزم. این یک مشغولیت جدیدی برایم بود که خیلی پسندیده خاطر شده بود. اما مسئله لجام را بر سر اسپ کشیدن و قیزه را در دهنش انداختن برایم بسیار دشوار می نمود. به چند بار عملیات که انگشتم هم یک بار در زیر دندانش آمده خوب افگارم کرد آنرا هم آموختم. این نخستین بار است که ذوق سفر و شوق سپاهی گری حسیاتم را به خود جلب میکند.

حضرت امیر اینجا تا به وقت پوره شدن میعاد اوتراق نموده بعد به سوی کابل حرکت نمودند. جنرال روبرت انگلیزی یک مقدار عسکر و بار و بنه زیاده خود شان را با بعضی سردار صاحبان افغانی به خودش منسوب، از راه جلال آباد و سوی پشاور گسیل و دیگر همه اردوی مکمل و منتخب خودش را جنرال روبرت در زیر قومانده خودش گرفته به سرعت ممکن به سوی قندهار برای رهایی دادن جنرال استوارت و عساکر محصوره انگلیزه را از تضییق و فشار غازی های قندهار که به معیت سردار ایوب خان می جنگند، رهایی دهند و قندهار را هم به مامورین امیر تسلیم کنند. چرا این مسئله هم از جمله مواد شرطنامه بود که با امیر عبدالرحمن خان در عهده گرفته بودند یعنی قندهار را می بایستی به قوت انگلیزی از چنگ سردار ایوب خان خلاص شده به امیر تسلیم کرده شود و در نتیجه همچنین هم شد. چونکه جنرال روبرت بعد از یک محاربه بسیار مدش و خون ریزانه که در موشکی نام موقع اقوام افغانیه غزا طلب که در آنجا جمع آمده بودند، اجرا و آنها را مغلوب نمود، به سرعت مهما امکن به قندهار رسیده به صورت ناگهانی از هر طرف بر کتله ها و پره ها و جنبه های غزات حمله های شدید اجرا و عساکر محصوره قلعه هم از قلعه بر آمده اردوی سردار ایوب خان را چنان شکست فاحش دادند که تا به هرات در دیگر هیچ جا مکث و درنگ کرده نتوانست.

به این صورت قندهار هم تسلیم مامورین امیر عبدالرحمن خان گردیده انگلیز ها همه افغانستان را سرتاسر تخلیه و به امیر عبدالرحمن خان تسلیم نمودند و عنوان لارد روبرت آف قندهار را جنرال روبرت در این محاربه تخلیص قندهار احراز کرده است.

ادامه دارد